

هفت پیکر در نفیر نی

سیدمهدی خیراندیش**
دانشگاه پیام‌نور

نجمه دری*
دانشگاه هرمزگان

چکیده

عناصر و اصطلاحات به کار رفته در حکایت‌های هفت پیکر، جنبه‌ی سمبلیک و نمادین دارد و از دیدگاه‌های گوناگون، قابل تجزیه و تحلیل است. در این مقاله، این حکایت‌ها از دیدگاه عرفانی و سیروسلوک عارفانه، تحلیل شده است. در قصه‌ی شهر سیاه‌پوشان، تأکید بر صبر سالک است؛ در حکایت معشوق سرکش، استقامت در مقابل عتاب معشوق مورد نظر است. بشر پرهیزگار، بر زهد و ورع، اصرار دارد و عاشق خردمند گنبد سه‌شنبه، لزوم رمزگشایی را یادآور می‌شود؛ ماهان کوشیار، ضرورت حضور پیر و توکل بر خدا را رمز موفقیت می‌داند، در حکایت ششم نیز بازگشت عواقب اعمال انسان به خیر و شر است و در نهایت، پاک‌دامنی قهرمان قصه‌ی هفتم در مقابل دیو نفس، مشکل‌ترین عقبه‌ی این سلوک روحانی است.

واژه‌های کلیدی: سیر و سلوک، عرفان نظامی، مثنوی مولوی، هفت پیکر.

۱. مقدمه

بشنو از نی چون شکایت می‌کند
از جدایی‌ها حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

(مولوی، ۱۳۷۲، ج ۱: ۸)

* استادیار زبان و ادبیات فارسی drdorri_3415@yahoo.com (نویسنده‌ی مسئول)

** استادیار زبان و ادبیات فارسی kheirandish1960@yahoo.com

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۸/۱۶ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۰/۱۲/۱۳

لزوم تحلیل عناصر به کار رفته در داستان‌پردازی متون کلاسیک ادب فارسی و بازبینی آن در دیدگاه‌های جدید و گاه ساختارشکن، نکته‌ای است که امروزه بخش عمده‌ای از تحقیقات ادبی پژوهش‌گران را به خود اختصاص داده است. یکی از متون ادبی که می‌تواند بستر مناسبی برای تجزیه و تحلیل نظریات و دقت در روابط عناصر به کار رفته و کشف سمبل‌ها و مضامین نمادین باشد، کتاب هفت‌پیکر نظامی است که از آثار ارزنده و گران‌بهای شعر فارسی در سده‌ی ششم هجری به شمار می‌رود. این اثر در قالب مثنوی و در بحر «خفیف مسدس مخبون محذوف یا اصلم» بر وزن «فعلاتن مفاعلن فعلن یا فعلن» آمده و از نظر ترتیب سرودن، چهارمین منظومه از پنج‌گنج نظامی است. داستان هفت‌پیکر، شرح زندگی بهرام‌گور، پادشاه ساسانی، است که هفت قصر به هفت‌رنگ می‌سازد و دختران شاهان هفت اقلیم را خواستگاری می‌کند و به زنی می‌گیرد و هر کدام را در یکی از این قصرها جای می‌دهد. پس از آن هر شب را نزد یکی از زنان می‌رود و به داستان‌سرایی او گوش می‌سپارد. تاکنون پژوهش‌ها و مطالعات بسیاری روی این اثر انجام گرفته است. از جمله صحت و سقم و نحوه‌ی ارتباط جریانات آن با تاریخ، نحوه‌ی استفاده از رنگ و تحلیل ساختار برخی حکایات و...

اما آنچه در این مقاله بدان پرداخته شده، حاصل مدت‌ها مطالعه و اندیشه در جای جای هفت‌پیکر است و آن، تحلیل ساختاری حکایت‌های هفت‌گانه‌ی این کتاب از نقطه نظر سیر و سلوک عرفانی است. از این منظر، هفت‌پیکر، حاوی مراحل و منازل طریقت است و حکایت‌های آن را می‌توان ماجرای شناخته شده‌ی سیر و سلوک عرفانی دانست. سیر و سلوک در این منظومه، در قالب سیر و سفر یا کشف و شهودی است که در همه جای حکایات و داستان‌های اصلی و فرعی به چشم می‌خورد و قابلیت بازبینی و انطباق با مقامات عرفانی و وادی‌های طریق معرفت را داراست. این دیدگاه که معمولاً تحلیل همه‌ی حکایات را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، منجر به نقد یا نقض نظرات متفاوت برخی از پژوهندگانی می‌شود که ممکن است در مورد برخی حکایات این کتاب ارائه شده باشد. هم‌چنین در این مقاله برای رسیدن به نتیجه‌ی مطلوب، سعی شده برخی عناصر بومی جغرافیایی و نام‌های به کار رفته در حکایات، از فرهنگ‌ها استخراج شود تا با کنار هم قرار دادن آن‌ها، هرچه بیش‌تر بتوان به امر رمزگشایی و پی بردن به معنای اصلی این حکایت‌های سمبلیک پرداخت. یکی از نکات مهم درباره‌ی هفت قصه‌ی

عمده و اصلی هفت پیکر این است که قهرمان اصلی در همه‌ی آن‌ها مرد است و در حوادث، همه‌ی عناصر مقابل این قهرمانان مرد، از جمله: کنیزکان، دیوها و افراد شر، اغلب منفعل و غیرفعال عمل کرده‌اند.

نکته‌ی دیگر این که در تمام حکایت‌ها، مردهای نقش اول قصه بسیار شبیه به هم هستند. همه‌ی آنان هم نیکوروی، پاک‌نظر، پاک‌دل و منظور نظر خداوند هستند و از یاری خدا به گونه‌ای بهره‌مند می‌شوند. خلاصه و نتیجه‌ی همه‌ی یافته‌های قصه در گنبد هفتم متجلی می‌شود. در گنبد اول و قصه‌ی شهر سیاه‌پوشان تأکید می‌شود بر این‌که قهرمان قصه باید صبور باشد و فراق یار را تحمل کند. معشوق سرکش در گنبد دوم، یادآور صبوری و مقاومت عاشق در برابر عتاب معشوق و فرار گرفتن در مقام رضاست و بشر پرهیزگار بر پاک‌دامنی عاشق برای وصال به معشوق تأکید می‌کند. داستان روز سه‌شنبه، عاشق را به خردمندی و زیرکی و علم‌آموزی برای گره‌گشایی و رمزپردازی سفارش می‌کند تا در رسیدن به معشوق، آسیب کم‌تری متحمل شود. در این راه، جاهل بودن، نابودی را به همراه دارد و داستان ماهان، ضرورت حضور و راهنمایی پیر را تأکید می‌کند. داستان خیر و شر مبین این نکته است که نتیجه‌ی اعمال انسان به وی برمی‌گردد. نهاد و فطرت خوب، انسان را به نیکی و فطرت پست و آلوده، وی را به نابودی و هلاکت می‌کشاند، و در نهایت این که پاک‌دامنی و نجابت و پی‌روی از اوامر حضرت حق، مایه‌ی نجات انسان‌هاست. به زبان عارفان، شاید بتوان شهر سیاه‌پوشان را مقام صبر، تحمل معشوق سرکش را مقام رضا، بشر پرهیزگار را مقام توبه و عاشق خردمند و زیرک روز سه‌شنبه را بیان‌گر مقام توکل دانست؛ یا داستان ماهان، سرسپردگی کامل به شیخ را یادآوری می‌کند و تکرار مقام رضاست... و به طور کلی بیش‌ترین تأکید در حکایت‌های هفت پیکر بر صبر و رضا و ورع و توبه و توکل است؛ گویی در همه‌ی داستان‌ها رمز موفقیت قهرمان داستان به نوعی با یکی از این مقامات و مراحل عرفانی پیوند خورده است.

۲. بهرام در وادی اول

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

(همان، ۹)

بهرام گور در روز شنبه مهمان گنبد سیاه است که در آنجا «فورک» دختر پادشاه هند برای وی داستان‌سرایی می‌کند:

دختر رای هند فورک نام پیکری خوب‌تر ز ماه تمام
(نظامی، ۱۳۸۰: ۷۷)

دختر با این‌که خود اهل سرزمین هند است، داستانش را از سرزمین چین تعریف می‌کند. این داستان را که به قصه‌ی شهر «سیاه‌پوشان» معروف است، کنیز فورک که نظامی او را زاهد زنی لطیف سرشت می‌خواند، برای دختر پادشاه هند تعریف کرده است:

که ز کسد بانوان قصر بهشت بود زاهد زنی لطیف سرشت

(همان، ۱۴۸)

گره اصلی داستان، کشف علت سیاه‌پوشی خواجه‌ی این کنیز است که از زبان وی روایت می‌شود؛ ولی راز این سیاه‌پوشی آن‌قدر مهم است که گفتنی نیست؛ باید رفت و با چشم‌های خود آن را دید، حتی اگر در دوردست‌ها و در ولایت چین باشد:

گفت شهری است در ولایت چین شهری آراسته چو خلدبرین

(همان، ۱۵۱)

هیچ مسافر یا بازرگانی حاضر نیست پرده از این راز بردارد تا این که شاه قصه، بار سفر می‌بندد و به ولایت چین می‌رود. حتی مرد قصابی که قصد دارد به وی کمک کند تا پرده از این راز بردارد، تنها کاری که می‌کند این است که شاه قصه را به سوی سبده‌ی که بر درختی آویزان است و مرد باید در آن بنشیند، راهنمایی می‌کند و پیش از این حاضر به همراهی نیست و یا شاید هم این همراهی را لازم و جایز نمی‌داند!

سبد در این حکایت، گویا دریچه‌ای است برای عبور به دنیای دیگر. در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل ساختاری داستان پادشاه سیاه‌پوش از منظر بارت و گرماس»، سبده‌ی نماد زهدان مادر معرفی شده که شاه به وسیله‌ی آن، به دنیای زیبای پراز خوشی‌ها و لذت‌ها می‌آید و همه‌چیز را از یاد می‌برد. (کاسی، ۱۳۸۷: ۱۹۵)

آن‌چه بعد از این، در مقاله‌ی حاضر خواهد آمد، با نظر فوق منافات دارد و با ارایه‌ی دلیل، بیان می‌شود که در نظرگرفتن این‌گونه سمبل با روح سیر و سلوک عرفانی حاکم بر جای هفت‌پیکر در تناقض است.

۲. ۱. رنگ سیاه: براعت استهلال

گره اصلی در این داستان، صریحا بیان شده است: سفر برای پرده برداری از راز و کشف علت، تم اصلی و محور وقایع قصه‌ی شهر سیاه‌پوشان است و همه‌ی فراز و فرودهای داستان باید در ارتباط با آن تحلیل شود. در واقع می‌توان گفت استفاده از رنگ سیاه در این قصه و عنوان سیاه‌پوشی، نوعی براعت استهلال است که باعث می‌شود خواننده خوشی‌ها و عیش و نوش‌های کنیزکان و لذات موجود در باغ را در قصه جدی نگیرد و متوجه باشد که با یک تراژدی تلخ روبه‌رو خواهد بود که حسرت ناشی از آن، یک شهر را به سیاه‌پوشی وادار کرده است. نکته‌ی دیگر این که قصه در روز شنبه حکایت می‌شود؛ چنان‌که در کتاب *التفهیم آمده*، روز شنبه منسوب به زحل است که از سیاره‌های نحس فلک به شمار می‌آید: «زحل سرد، خشک، سیاه و بزرگ است و به روز شنبه منسوب است.» (بیرونی، بی‌تا: ۳۶۷)

۲. ۱. ۱. رنگ سیاه: سوگ یا داغ حسرت

چنان‌که در ضمن مطالب پیش اشاره شد، رنگ سیاه نوعی براعت استهلال است که ناکامی آینده را از ابتدا به خواننده گوش زد می‌کند. در مقاله‌ای با عنوان «بررسی رنگ در حکایت‌های هفت پیکر نظامی» آمده است: «در این داستان عاشق از وصال محبوب بی‌نصیب می‌ماند و از سوگ و فراق او، رنگ سیاه را انتخاب می‌کند؛ درحالی که در داستان‌های دیگر، بیش‌تر عاشقان به وصال می‌رسند و در پایان داستان، قهرمان آن با ابهامی روبه‌روست و از آینده‌ی خود اطلاعی ندارد که رنگ سیاه با آن متناسب است.» (واردی، ۱۳۸۶: ۱۷۰)

اما در تحلیل دقیق‌تر با عنایت به آنچه درباره‌ی سفر عارفانه‌ی سالک و مکاشفه‌ی روحانی گفته شد، بهتر است، رنگ سیاه، بیان‌گر داغ و درد حسرت دانسته شود، نه بی‌نصیبی و سوگ. حسرت و فراقی که در اثر دیدار نمودن و پرهیز کردن، آتش سالک را تیز کرده و او را به خاکستر سیاه نشانده است:

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

(سعدی، ۱۳۶۳: ۳۱۸)

اگر همین قسمت توصیفات مجلس بزم قصه‌ی شهر سیاه‌پوشان را با ماجرای ماهان مصری در گنبد فیروزه‌ای و چهارشنبه شب مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که در آن‌جا ماهان

دچار اشتباه می‌شود و به نصیحت پیری که نماد راهنماست، وقعی نمی‌نهد؛ بنابراین ناکام می‌ماند و کنیزک در آغوش او به دیو بدل می‌شود. ولی در قصه‌ی شهر سیاه‌پوشان، شاه قصه، گناهی نابخشودنی مرتکب نشده است که بخواهد مجازات شود. با در نظر گرفتن حال و هوای حاکم بر آن روزگار، هر شب با کنیزی به سربردن، آن هم، هنگامی که خود معشوق فرمان داده است، نمی‌تواند نشان بی‌وفایی و خیانت باشد آن‌گونه که نویسنده‌ی محترم مقاله تحلیل ساختاری داستان سیاه‌پوشان آن را دلیل بر خیانت دانسته و بنا بر آن، فرد را مستحق مجازات دوری معرفی کرده است.^۱

۲.۲. مرکب‌ی متفاوت برای سفر

مرد در سبده‌ی قرار دارد و پرنده‌ای که همه‌ی اوصافش یادآور سیمرخ است، اما نام ندارد، آن را حمل می‌کند:

مرغی آمد نشست چون کوهی کامدم زو به دل در اندوهی

(نظامی، ۱۳۸۰: ۱۵۷)

بسته شدن به پای پرنده و جابه‌جا شدن به وسیله‌ی آن، تا حدی یادآور سفر سندباد بحری در قصه‌های هزار و یک شب است. (طسوجی، ۱۳۲۸: ۳۷۳)

نکته‌ی قابل توجه دیگر درباره‌ی استفاده از نماد سبده و سپس بسته شدن آن به پای پرنده، بیان این نکته است که باغ مقصود که همه‌ی لذات و زیبایی‌ها را در خود جای داده است، جایی نیست که با راه رفتن یا کوه در نوردیدن و سعی و تلاش بتوان به آن رسید؛ راهی دیگر است و مرکب‌ی متفاوت از سایر مرکب‌ها می‌طلبد. باید به رحمت سر زلف معشوق واثق بود و گرنه بدون توجه و عنایت او کوشیدن بی‌فایده است:

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن

(حافظ، ۱۳۸۰: ۵۳۵)

۲.۳. مکاشفه یا هبوط

پرنده اوج می‌گیرد (برخلاف قضیه هبوط انسان از عالم بالا) و جایی که مرد را بر زمین می‌گذارد آن‌چنان زیباست که:

روضه‌ای دیدم آسمان زمی‌اش (نظامی، ۱۳۸۰: ۸۳)

با توجه به این نکته، در نقد عقیده‌ای که پیش از این درباره‌ی سفر انسان و زهدان گفته شد، بهتر آن است که این قصه را شرح نمادین یک مکاشفه‌ی روحانی دانست که در طول تاریخ برای هر سالک برگزیده ممکن است اتفاق بیفتد و او را در همه‌ی عمر به کیودپوشی در حسرت دورافتادن از معبود ازلی دچار کند. بر این اساس، مرد در سلوک خود، مکاشفه‌ای دارد که در این مکاشفه، برای لمح‌های، برقع از چهره‌ی غیب کنار می‌رود و زیبایی‌های ملکوت بدو نمایانده می‌شود. هر سالکی در این سفر و مکاشفه، به تناسب ظرفیتش از زیبایی‌های آن بهره می‌گیرد؛ ولی در هر حال، محکوم به بازگشت است و زمانی که از حالت مکاشفه بیرون می‌آید، حسرت و درد، همه‌ی وجودش را فرا می‌گیرد و باقی عمر را در سوگ و وصول و تقرب الهی و در انتظار وصل مجدد است و با اندوه و سیاه‌پوشی دوران فراق را تحمل می‌کند و دلیل دیگر این که نمی‌تواند این قصه را برای دیگران تعریف کند.

هرکسی خود باید به این مرحله برسد و با چشم خود این‌ها را ببیند؛ ولی بعد از این هم که دید، حق ندارد آن را برای دیگری تعریف کند و گرنه به جرم هویدا کردن اسرار او را به نام زندقه بر دار خواهند کرد:

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

(حافظ، ۱۳۸۰: ۱۹۳)

قصه تعبیری از همان قصه‌ی سوزناک نی است که تنها کسانی آن را درمی‌یابند که از یاری بریده‌اند و سینه‌ای شرحه شرحه از فراق دارند و هر کسی شایسته‌ی دریافت آن نیست. چرا که محرم این هوش جز بی‌هوش نیست. دلیل دیگر این که لذات و شادمانی‌های این قصه همه مطلوب و دل‌نشین توصیف شده‌اند: پری‌رویان، توصیفی ملکوتی و فرشته‌وار دارند که با مهربانی، پذیرای مرد مسافر می‌شوند و هیچ تصویری از ریاکاری و فریب در آن‌ها دیده نمی‌شود. حتی شاه پری‌رویان با آن‌که در نهایت، مانع از وصال مرد عاشق می‌شود و او را محروم باز می‌گرداند، نسبت به او مهربان و مشفق است؛ به همین دلیل، مرد عاشق یک عمر در سوگ به سر می‌برد و سیاه‌پوش است:

ترک من رحمت آشکارا کرد هندوی خویش را مدارا کرد

(نظامی، ۱۳۸۰: ۱۶۸)

مرد سی‌شب در باغ می‌ماند و هر شب در سایه‌ی معشوق، غرق در لذت و برکات حضور اوست؛ گویا کنیزکان ماه‌رویی که در زیبایی از ملکه‌ی خود کم ندارند، هریک تجلی انوار ذات معشوق ازلی است که بر سالک نازل می‌شود؛ ولی در پیوستن به خود معشوق ازلی، پاسخ لن‌ترانی است و محرومیت.^۲

۳. بهرام در وادی دوم

نی حدیث راه پرخون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند

(مولوی، ۱۳۷۲، ج ۱: ۸)

یک‌شنبه دومین روز هفته است که بهرام در گنبد زرد، مهمان دختر خاقان چین و طراز است. رنگ لباس‌های دختر و گنبدی که بهرام برای او ساخته، زرد است و روز یک‌شنبه، منسوب به خورشید است. در مورد رنگ زرد در کتاب *روان‌شناسی رنگ‌ها* آمده است: «رنگ زرد به دو رنگ زرد تیره و روشن تقسیم می‌شود. زرد روشن، نشانه‌ی عقل و شهود و ایمان و خیر است و زرد تیره، مظهر بی‌وفایی، حسادت، پنهان‌کاری و عهدشکنی است.» (لوشر، ۱۳۸۰: ۹۱) در این داستان، زرد طلایی موردنظر است که در مسیحیت مقدس است. همان‌طور که رنگ سیاه با نژاد هند و در داستان نخست تناسب داشت، به نظر می‌رسد نظامی در نسبت دادن رنگ زرد این گنبد، گوشه‌ی چشمی به نژاد زرد مردم چین و طراز، داشته است.

۳. ۱. خاقان چین: سمبل سرکشی و ارتباط با داستان معشوق سرکش

خاقان چین در هفت‌پیکر نظامی، جایگاه محبوبی ندارد. چین از دیرباز، دشمن ایران است و بنا بر آنچه در شاهنامه آمده، یادآور دشمنی دیرینه‌ی توران نسبت به ایران است. به گفته‌ی نظامی، خاقان در دوره‌ی سلطنت بهرام، دو لشکرکشی عظیم به ایران کرده، که در حمله‌ی اول تاحدی زیاد، وارد مرزهای ایران شده است:

خان خانان روانه گشت ز چین تا شود خانه گیر شاه زمین
ستد از نایبان شاه به قهر جمله‌ی ملک ماوراءالنهر

ز آب جیحون گذشت و آمد تیز در خراسان فکند رستاخیز
(نظامی، ۱۳۸۰: ۱۲۲)

ولی خاقان چین در لشکرکشی دوم، از بهرام شکست می‌خورد و در نامه‌ای خطاب به او، ابراز پشیمانی می‌کند و وزیر بهرام را مقصر می‌داند و اشاره به این دارد که دخترش همسر بهرام است:

دخترم خود کنیز خانه‌ی توست تاج من خاک آستانه‌ی توست
(همان، ۳۴۸)

نظامی شاه‌دخت ساکن در گنبد زرد را صراحتاً دختر خاقان چین و طراز معرفی کرده و نام او را «یغما ناز» گفته است:

دخت خاقان به نام یغمان‌ناز فتنه‌ی لعبتان چین و طراز
(همان، ۷۷)

در مقاله‌ای بیان شده که چون این دختر قصه‌اش را درباره‌ی یکی از شهرهای عراق روایت کرده است، ملیت ایرانی دارد؛ در حالی که ماهیت قصه و موتیوهای سرکشی و عتاب و کشتن کنیزان، با حال و هوای چین و طراز تناسب بیشتری دارد.^۳

۲.۳. معشوق سرکش

حکایت پادشاهی است که هیچ کنیزی را نگه نمی‌دارد؛ با هرکس ازدواج می‌کند، روز بعد او را می‌کشد؛ زیرا درمی‌یابد این کنیز، آن کسی نیست که او در جست‌وجویش بوده است.

این قصه در نگاه اول، یادآور داستان ملک هزار و یک شب است که با انگیزه‌ی انتقام‌جویی از زنی که به او خیانت کرده بود، زنان را پس از ازدواج می‌کشد. شهرزاد، زن زیرک و زیبایی است که پادشاه قصه‌های هزار و یک شب را با تدبیر و جادوی افسانه‌سرای‌هایش، از کشتن خود و دیگر زنان منصرف کرده و در نهایت، به آرامش یک زندگی مطلوب، سوق می‌دهد. اما در مقابل شهرزاد هزار و یک شب، کنیزک قصه‌ی معشوق سرکش در هفت پیکر، شخصیتی منفعل دارد. شاه او را می‌بیند و شیفته‌ی زیبایی‌اش می‌شود و او را می‌خرد؛ ولی او حاضر به تمکین از پادشاه نیست؛ فقط به این دلیل که از زادن می‌ترسد. پیرزن دل‌اله‌ای که شاید نماد راهنما و پیراست،

شاه را هدایت می‌کند که چگونه این معشوق سرکش را به تسلیم و اطاعت از خود وا دارد. قصه‌ی معشوق سرکش نیز همان حکایت سلوک است. شاه برای یافتن معشوق ازلی، همه را می‌آزماید:

همه را بیازمودم ز تو خوش‌ترم نیامد چو فرو شدم به دریا چو تو گوهرم نیامد
(مولوی، ۱۳۶۰: ۱۵۷)

وی مانند ابراهیم، ماه، ستاره و خورشید را خدا می‌پندارد و در نهایت، با یافتن معشوق ازلی، «لا احب الاقلین»^۴ گویان همه را رها می‌کند و به دامن او پناه می‌برد و تلاش می‌کند تا به راهنمایی پیر و مرشد خود، منظور نظر معشوق واقع شود.

۴. بهرام در وادی سوم

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من وتو در اختیار نگشادست
(حافظ، ۱۳۸۰: ۵۴)

دوشنبه سومین روز هفته، بهرام مهمان دختر خوارزم شاه است که با لباس سبزرنگ در گنبدی به همان رنگ نشسته و قصه‌ای که تعریف می‌کند درباره‌ی مردی از سرزمین روم، به نام بشر پرهیزگار است. بنابر آنچه در حکایت آمده، بشر بر حسب تصادف، زنی را در بازار می‌بیند؛ برقع از روی دختر به کنار می‌رود و بند بند شیخ پرهیزگار را آتش می‌زند.^۵ مرد آن‌چنان‌که از نام قصه هویداست، پرهیزگار است و برای فرار از گناه و یاری خواستن از خدا، به بیت‌المقدس پناه می‌برد.

تا این‌جا، حکایت شباهت بسیاری با حکایت شیخ صنعان در منطق‌الطیر عطار نیشابوری دارد. در آن‌جا هم دیدار دختر ترسا ناگهانی است؛ هر دو شخصیت مرد، پاک دامن و مؤمن معرفی شده‌اند و هر دو به بیت‌المقدس می‌روند. و اما بعد از آن، در ساختار دو داستان تفاوت‌های عمده‌ای وجود دارد.

در این حکایت نیز موتیو سفر که نماد سیر و سلوک و وصول به حقیقت از مسیر طریقت است، به گونه‌ای بارز و صریح، تصویر شده است؛ گوشه‌ای از تجلی ذات را به سالک نشان داده‌اند و سالک مجذوب یا مجذوب سالک را به سمت خود دعوت کرده‌اند. سالک، سلوک را آغاز کرده است و در راه، با عقبه‌هایی روبه‌روست که می‌خواهند مانع رفتن وی بشوند. هم‌سفری نامناسب، چون مانع و حجاب یا عقبه‌ای در

مسیر راه او قرار می‌گیرد که می‌تواند نماد صوفی ناصافی باشد که دام نهاده و سر حقه باز کرده است. ملیخا حجاب و مانعی است که با کنار رفتن وی، بشر می‌تواند به معشوق مطلوب خود یعنی همسر وی، دست یابد و این یادآور همان حجاب پنهانی است که مدت‌ها روح شیخ صنعان را در بر گرفته بود:

در میان شیخ و حق از دیرگاه بود گردی و غباری بس سیاه
آن غبار اکنون ز ره برخاسته توبه بنشسته، گنه برخاسته

(عطار، ۱۳۸۳: ۱۳۱)

در هر دو داستان، سفر، عامل برطرف شدن آن حجاب و مانع است که در داستان شیخ صنعان با عواملی چون زجر خوکبانی و جفای معشوق و در نهایت سفر و ندبه و دعای مرید خاص و در این داستان، با صبوری بشر و دعای خالصانه‌ی او همراه می‌شود و فرد را به مطلوب خود می‌رساند.

سالک همین که از دنیا برید و به دل و جان، موحد شد و خدا را منبع هر خیر و برکت دانست، از هیچ چیز غیر از او نمی‌ترسد و تنها به او امیدوار است، و همه چیز خود را به او وامی‌گذارد و این مورد را مقام توکل می‌گویند؛ چون مقام توکل حاصل شد، مقام رضا واصل می‌شود و سالک باید - به قول حافظ - به داده‌ی خدا رضایت بدهد و از جبین گره بگشاید و معتقد باشد که هر چه خیر اوست، پیش می‌آید:

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

در صراط مستقیم، ای دل کسی گم راه نیست

(حافظ، ۱۳۸۰: ۹۹)

رضا به قضای الهی، ثمره‌ی محبت کامل به خداست و این که به داده‌ی خدا اعتراض نکند و هر چه واقع شود، همه را نیکی ببیند و به آن خشنود باشد تا خدا نیز از او خشنود باشد: «به طور کلی، خوش‌بینی، انبساط خاطر، سعه‌ی صدر، بلندهمت‌ی و آزادمنشی عارف که غالباً در رفتارها و گفته‌های او نمایان است، ناشی از همین مقام «رضا» است.» (سجادی، ۱۳۶۲: ۱۸۴)

نظامی در این داستان، همه‌ی خوبی‌ها را در شخصیت بشر، جمع آورده و در مقابل شخصیت ملیخا را ضد قهرمان و دارای همه‌ی خوی‌های ناپسند، معرفی کرده است. این قصه نیز حکایت سالکی است که با توکل به خدا، ره می‌سپارد و در نتیجه‌ی صبر،

ورع و پاک‌دامنی، به مطلوب خود می‌رسد.

۴. ۱. تقدس آب و تقابل ضمنی دو مذهب در سیر داستان

نکته‌ی دیگر این که آنچه این تیرگی و آلودگی را در داستان بشر پرهیزگار می‌شوید؛ آب زلال است که ملیخا را در جایگاه سمبل حجاب، در خود فرو می‌برد و نابود می‌کند. در این داستان، بدون این که صریحاً عنوان شود گویی سراینده تقابل دو دین را نیز در نظر داشته است. بیت‌المقدس، تداعی‌کننده‌ی آیین مسیحیت است که آن را در مقابل آیین یهود و برتر از آن دانسته است؛ چرا که همسر ملیخا در دیدار با بشر، ضمن تأکید بر نکات منفی شخصیت ملیخا، او را جهود می‌نامد:

به عقیدت جهود کینه سرشت مار نیرنگ و اژدهای کنشت

(نظامی، ۲۱۲: ۱۳۸۰)

این که ملیخا مقدار زیادی سکه‌های طلا به همراه دارد که بشر بعد از مردن او آن را به خانواده‌اش می‌رساند نیز از رهنمودهای دیگر بر جهودبودن ملیخاست و در ادامه‌ی همین تقابل ادیان، آب زلالی که در این قصه بدی را نابود می‌کند، شاید تداعی‌کننده‌ی غسل تعمید و آب مقدس در آیین مسیح باشد.

۵. بهرام در وادی چهارم

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

(حافظ، ۶۲۳: ۱۳۸۰)

بهرام روز سه‌شنبه، در گنبد سرخ، مهمان «نسرین نوش»، دختر سقلاب شاه، است. در مورد موقعیت جغرافیایی سقلاب در کتاب *حدودالعالم من المشرق الی المغرب* آمده است: «سقلاب معرب اسلاو است. کشور اسلاو که بین بلغار و قسطنطنیه سکونت دارند، ناحیه‌ای است که بلغار در مشرق دریای گرز در جنوب آن قرار دارد... مرده‌هایش را می‌سوزانند، آتش پرست هستند و خدمت کردن به پادشاه را واجب می‌دانند.» (ستوده، ۱۳۴۰: ۱۸۷)

سیاره منسوب به سه‌شنبه، مریخ است که نوری سرخ‌رنگ دارد و این رنگ سرخ، با رنگ آتش و آتش‌دوستی مردم این ناحیه آن‌طور که در *حدودالعالم* آمده، متناسب است.

۵. ۱. شرط خواستگاری

دختر حکایت را از ولایت روس، تعریف می‌کند. این حکایت که آن را می‌توان شرط خواستگاری نامید، درباره‌ی دختر پادشاهی است که برای خواستگاران خود، شرط می‌گذارد و طلسم می‌سازد و آن‌ها را به سؤال و جواب می‌کشانند و آنان اگر نتوانند از عهده‌ی این آزمایش سخت برآیند، جان خود را از دست می‌دهند.

این قصه شباهت زیادی به یکی از حکایات هزار و یک شب دارد و احتمالاً از آن تأثیر پذیرفته است. در هزار و یک شب، حکایتی وجود دارد مربوط به ملک غیور و دخترش، ملکه بدور. ملک غیور دختر بسیار زیبایی به نام ملکه بدور دارد و از شدت علاقه به این دختر، همان طور که پیش از این گفته شد، قصرهای هفت‌گانه را برای او ساخته است. اما در این حکایت، چون ملکه حاضر به ازدواج با هیچ‌یک از خواستگاران خود نیست، به دستور پدر، زندانی می‌شود و در زندان به علت بازی‌هایی که جنیان انجام می‌دهند سخنانی می‌گوید که دیگران می‌پندارند وی دیوانه شده است. ملک غیور اعلام می‌کند که هرکس بتواند دخترش را درمان کند، او را داماد خود می‌کند؛ وگرنه: «هرکس دختر مرا از این حادثه خلاص کند، دخترم را بدو تزویج کنم و نیمه‌ی مملکت بدو بخشم و هرکس نتواندش خلاص کرد، او را بکشم و سر او را از قصر دخترم بیاویزم... تا این که چهل تن از برای دختر کشته شد.» (طسوجی، ۱۳۲۸: ۱۸)

آداب و رسوم مربوط به محک زدن خواستگار و سؤال و جواب از وی یا شرط گذاشتن برای ازدواج، مضمون بسیاری از قصه‌های فارسی است. به چند نمونه می‌توان اشاره کرد:

۱. گشتاسب برای ازدواج با کتایون، دختر قیصر روم، باید گرگ را نابود کند؛ قیصر به گشتاسب می‌گوید:

اگر کشته آید به دست تو گرگ	تو باشی به روم ایرمانی بزرگ
جهان‌دار باشی و داماد من	زمانه به خوبی دهد داد من

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۳: ۷۷۹)

۲. فریدون زمانی که دختران شاه یمن را برای سه فرزندش خواستگاری می‌کند، پادشاه یمن پسران را به حضور می‌طلبد و آن‌ها را با سوز و سرما می‌آزماید. (همان، ۷۳)

۳. زمانی که زال می‌خواهد رودابه، دختر مهرباب کابلی، را خواستگاری کند؛ منوچهر، پادشاه ایران، از موبدان می‌خواهد از زال پرسش‌هایی کنند و او را بیازمایند تا مشخص شود آیا آماده‌ی ازدواج هست یا خیر:

بدان تا پرسند از او چند چیز نهفته سخن‌های در پرده نیز

(همان، ۱۴۰)

۴. گرشاسب نیز برای ازدواج با دختر قیصر روم ناچار است کمان معروفی را که هیچ یک از خواستگاران نتوانسته‌اند به زه کنند، زه کند و در این کار موفق می‌شود:

بدو گفت شاه ار کشتی این درست به یزدان که فرزند من جفت توست
وگر نایی از راه پیمان برون به دار اندر آویزمست سرنگون

(اسدی توسی، ۱۳۸۶: ۳۱۱)

۵. ۱. ۱. رمزگشایی و تفسیر اعمال نمادین

عبور از ظواهر اعمال و کشف حقیقت و تفسیر آن، در مورد اکثر داستان‌های عرفانی، مطلوب و قابل توجه است؛ برای مثال، در نخستین داستان مثنوی، قصه‌ی «کنیزک و پادشاه» و حکایت طبیبی غریب که بیمار عشق را به گونه‌ای رمزآلود و غیرمعمول درمان می‌کند، هر کدام از افراد اصلی، بنا به قول مشهور شارحان مثنوی، جنبه‌ی تاویلی و رمز دارند؛ بدین گونه: شاه نماد عقل؛ کنیزک، نماد نفس؛ طبیب، نماد مرشد و انسان کامل؛ زرگر، نماد دنیا و هواجس نفسانی است و اعمالی که طبیب تجویز می‌کند، هر چند خلاف عقل سلیم به نظر می‌رسد، در نهایت با تفسیر عرفانی، پرده‌برداری می‌شود. در همین راستا نکته‌ی دیگری که درباره‌ی داستان گنبد سرخ می‌توان گفت و شباهت زیادی به یکی دیگر از حکایات هزار و یک شب دارد، قسمت مربوط به رد و بدل کردن لؤلؤ بین دختر پادشاه و خواستگار اوست که هر دو حرکاتی را به رمز و به صورت نمادین، انجام می‌دهند و سپس به شرح اعمال و رمزگشایی از این حرکات نمادین می‌پردازند. خلاصه‌ی این حرکات رمزگونه در داستان شرط خواستگاری در هفت پیکر، چنین است:

ابتدا دختر دو لؤلؤ برای خواستگار می‌فرستد. پسر سه جواهر هم‌وزن، روی آن می‌گذارد. دختر آن‌ها را وزن می‌کند و می‌بیند هر پنج جواهر، درست هم‌وزن هستند. آن‌گاه به آن یک مشت شکر اضافه می‌کند. پسر نیز به دُر و جواهر و شکر، شیر اضافه

می‌کند. دختر شیر را می‌خورد و بقیه را خمیر می‌کند و دوباره آن را وزن می‌کند و می‌بیند وزن آن تغییر نکرده است. سپس دختر انگشتر خود را برای پسر می‌فرستد و پسر آن انگشتر را به انگشت می‌کند و در عوض، مرواریدی می‌فرستد. دختر آن را به گردن می‌آویزد و مروارید دیگری هم‌اندازه‌ی آن، پیدا می‌کند و برای پسر می‌فرستد. پسر یک مهره‌ی ازرق به آن می‌افزاید. دختر مهره را به دست و در را در گوش می‌کند و به ازدواج رضایت می‌دهد.» (نظامی، ۱۳۸۰: ۲۱۵)

این‌گونه حرکات رمزی و نمادین در قصه‌های کهن، سابقه‌ی بسیار دارد. در هزار و یک شب نیز چند نمونه‌ی آن دیده می‌شود. اما حکایتی که پیش از همه بر این نوع حرکات، تاکید دارد و احتمالاً حکایت هفت پیکر به آن نظر داشته است، حکایت دل‌نشین عزیز و عزیزه است.

در این حکایت، عزیز جوانی خوب‌روست که عاشق دختر زیبارویی می‌شود. در دیدار با آن دختر، حرکات نمادین و رمزگونه‌ای از او سر می‌زند که عزیز آن را در نمی‌یابد و وقتی آن را با دختر عمویش عزیزه در میان می‌گذارد، عزیزه همه‌ی آن حرکات سمبلیک را برای او شرح می‌دهد و رمز آن‌ها را می‌گشاید و به او کمک می‌کند تا به وصال آن دختر برسد؛ برای نمونه در ادامه، گوشه‌ای از این حرکات نمادین و تفسیر آن‌ها آورده شده است:

دختر آینه و دستارچه‌ی سرخ در دست می‌گیرد و آستین بالا می‌زند و پنج انگشت می‌گشاید و بر سینه می‌نهد و با هر دو دست، آینه را برمی‌دارد و دستارچه‌ی سرخ را سه بار از پنجره آویزان می‌کند و باز، بالا می‌کشد و آن را می‌فشرد. سپس چپ و راست را نگاه کرده، پنجره را می‌بندد و دختر عمو آن را این‌گونه تفسیر می‌کند: «ای پسر عم، اشارتی که با پنج انگشت کرده، تفسیرش این است که بعد از پنج روز بیا، نمودن آینه و دستارچه‌ی سرخ گرفتن و فشردن، اشارتست به این که به دکان صباغ بنشین تا رسول من نزد تو بیاید...» (طسوجی، ۱۳۲۸: ۱۱۴)

نمونه‌ی دیگر آن، در کتاب *طوطی‌نامه* آمده در ماجرای که شب هشتم، وزیر برای پادشاه بیان می‌کند و آن حکایت عاشق شدن پسری بر زنی است که زن هر بار با حرکات نمادین، علاقه و عشق خود را به پسر ابراز می‌کند؛ اما پسر چیزی نمی‌فهمد و

پیرزنی در هر نوبت، آن حرکات را برایش تفسیر و رمزگشایی می‌کند. (ر.ک. نخشبی، ۱۳۷۲: ۸۱)

در هر سه داستان، مرد قهرمان قصه به تنهایی قادر به رمزگشایی نیست. در داستان هفت‌پیکر، پیری خردمند که در غار زندگی می‌کند، رمزگشاست و در حکایت هزار و یک شب، دخترعموی او راهنمای رمزگشایی و حل معما می‌شود و در حکایت طوطی‌نامه نیز پیرزنی، عاشق سرگشته را به سمت مقصود و مطلوب، هدایت می‌کند.

۵. ۱. ۲. راه بی برگشت

در ادامه‌ی تحلیل گنبدها از نظر سلوک عارفانه، گویا در این مرحله سالک را از خطرات راه، هشدار می‌دهند که در صورت ناشایستگی، ممکن است جانش را از دست بدهد: استفاده از سمبل و نماد و حرکات رمزگونه نیز بیش از هرچیز دیگر، قصه را به یک روایت داستانی سمبلیک همراه با اشارات عارفانه، نزدیک می‌کند. می‌دانیم نقطه به نقطه‌ی عرفان ما رمز و راز است و مملو از حقایقی است که به زبان رمز گفته می‌شود تا گوش نامحرم آن را نشنود و درنیابد.

از طرفی باید مراحل را پشت سر گذاشت و راهنمایی خردمند و راه پیموده را هم در اختیار داشت تا با توسل بدو، بتوان راز و رمز حرکات معشوق را دریافت؛ هرچند که افراد زیادی در این راه قدم نهاده اند ولی هرگز بازنگشتند:

در این بحر جز مرد داعی نرفت گم آن شد که دنبال راعی نرفت
کسانی کزین راه برگشته‌اند برفتند بسیار و سرگشته‌اند

(سعدی، ۱۳۶۳: ۴۷)

دختر پادشاه یا معشوق، به هر حال گوهر با ارزشی است که دست‌یابی به او، حد هر بی‌سروپایی نیست و سالک باید در این راه، آزموده شود و رنج‌ها بکشد و سختی‌ها تحمل کند، اگر از مراحل آزمون موفق به در آمد، گوهر مقصود از آن اوست.

۶. بهرام در وادی پنجم

طی این مرحله بی‌همری خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

(حافظ ۱۳۸۰: ۶۱۸)

چهارشنبه روز پنجم هفته، بهرام مهمان گنبد فیروزه‌ای است که در آن‌جا «آزیون»، دختر پادشاه مغرب، قصه‌ی ماهان کوشیار را برای پادشاه تعریف می‌کند. ماجرای این قصه در یک شب مهتابی در مصر آغاز می‌شود. در آن شب، ماهان بازرگان - قهرمان قصه که مصری است - در یک مهمانی مجلل، حضور دارد و در حال شادی و خوش‌گذرانی است که ناگهان مردی به هیأت شریکش بر او وارد می‌شود و مژده‌ی سود بسیار می‌دهد:

گفت امشب رسیدم از ره دور دلم از دیدنت نبود صبور
سودی آورده‌ام برون ز قیاس ز آن‌چنان سود هست جای سپاس

(نظامی، ۱۳۸۰: ۲۳۷)

شریک، ماهان را تحریک و انگیزه طلب را در او بیدار می‌کند تا برای فرار از باج، بار کشتی تجاری را شبانه خالی کنند:

نیز ممکن بود که در شب داج نیمه سودی نهان کنیم از باج

(همان، ۲۳۷)

ماهان فریفته و با او همراه می‌شود. آن دو از دروازه‌های شهر خارج می‌شوند. بیرون از دروازه، شریک ماهان گم و یا به عبارتی ناپدید می‌شود و ماهان را تنها و سردرگم، رها می‌کند. ماهان راهش را ادامه می‌دهد و در هر مرحله، از خطری هولناک، جان به در می‌برد. ابتدا دیوی به نام هایل بیابانی و سپس دو غول که به هیات زن و مردی درآمده‌اند، سعی می‌کنند او را بفریبند. بعد از آن، مردی سوار بر اسب، او را سوار می‌کند و به شهر دیوها می‌برد که در آن‌جا موجوداتی عجیب و غریب وجود دارند. ماهان از آن‌ها می‌گریزد، سپس در چاهی می‌افتد که این چاه منتهی به باغ زیبایی می‌شود. در آن باغ، پیری نیک را می‌بیند. پیرمرد نیکوکار با خوش‌رفتاری او را نصیحت می‌کند و هشدار می‌دهد که به سخنانش گوش فرادهد، ولی ماهان نصیحت را نمی‌پذیرد و اسیر دیو نفس می‌شود و سرانجام، فریب می‌خورد. دخترانی زیبا او را به مهمانی می‌خوانند که در حقیقت دیو هستند؛ اما ماهان از آن‌ها می‌گریزد و درمانده و مضطرب، به خدا پناه می‌برد. در این‌جا خدا دعای او را می‌پذیرد و خضر پیامبر را برای هدایت و دست‌گیری او می‌فرستد.

۶. ۱. هفت‌خوان ماهان

در ادامه‌ی تحلیل حکایت‌های هفت‌پیکر از منظر سلوک عارفانه، سیر و سفر سالکانه‌ی ماهان، بیش از سایر شخصیت‌های هفت‌پیکر، بارز و هویداست. شاید بتوان گفت داستان ماهان مصری، هفت‌پیکر یا هفت‌خوانی است درون هفت‌پیکر. بدین ترتیب مراحل هفت‌گانه‌ی سفر ماهان یا به عبارتی دیگر، هفت‌خوانی که پشت سر می‌گذارد، عبارتند از:

۱. دم نهادن در وادی طلب به همراه شریک، و آواره شدن در وادی حیرت؛
۲. روبه رو شدن با دیوی به نام هایل بیابانی (یکی از تجسم‌های دیو نفس)؛
۳. رویارویی با دو غول نر و ماده به نام‌های هیلا و غیلا (دو تجسم دیگر از نفس)؛
۴. همراهی با مرد اسب سواری که او را به شهر دیوها می‌برد؛ اما ناپدید می‌شود؛
۵. گذر از دیولاخ و ورود به بیابانی که ریگ سرخ دارد؛
۶. افتادن به چاه و ورود به باغی که پیری نیکو در آن‌جا زندگی می‌کند؛
۷. رویارویی با دختران زیبایی که در حقیقت دیو هستند.

بعد از پشت سر گذاشتن این مراحل هفت‌گانه‌ی سفر، حضرت خضر او را دست‌گیری می‌کند و نجاتش می‌دهد. بنابر آنچه گفته شد، هفت مرحله یا هفت‌خوانی که برشمردیم، به صورت نمادین بیان‌گر مراحل است که سالک در سفر عشق، پیش رو دارد.

ماهان سالک مجذوبی است که او را از کنگره‌ی عرش، صغیر زده‌اند و او این صغیر را شنیده و قدم در راه نهاده است؛ اما در ابتدای سلوک، پیر و مرشدی ندارد تا او را دستگیری کند و از خطرات، نجاتش دهد. به گفته‌ی حافظ، چون طی این مرحله بی‌همراهی خضر نموده است، هر لحظه به بلایی گرفتار می‌شود، تا آن‌که پس از استغاثه و ندبه به درگاه حق، تیر دعایش به نشانه می‌خورد و خضر در هیأت پیری، دست او را می‌گیرد و رهایی می‌بخشد. شاید بتوان پایان کار ماهان و نتیجه‌ی ندبه و استغاثه وی را به درگاه حق و نهایتاً دست‌گیری و رهایی‌اش را با پایان کار قصه‌ی «کنیزک و پادشاه» یک‌سان دانست؛ همان‌گونه که شاه آگاه دل وقتی از اسباب ظاهری و درمان‌های بی‌فایده‌ی افراد بشر که غالباً هم از روی حب نفس و غرض خاص صورت می‌گرفت، نومید شد و به اضطرار افتاد، روی به عالم غیب و درگاه خداوند آورد و به

مسجد رفت و از ژرفای وجود و صمیم قلب، زاری و ندبه کرد. در پی آن، خداوند را بر وی رحم آمد و دعایش کارگر افتاد. ناگفته پیداست که چون شاه، دل و زبانش همراه شد و خلوص نیت و بیچارگی تمام وجودش را فراگرفت، دعایش موثر واقع شد و در اثنای خواب، بشارت آمدن طیبی حاذق را از زبان پیری روشن ضمیر شنید و فردا طیب بر سر بالین کنیزک بیمار حاضر شد و او را با ترندهای خاص، درمان کرد. (مولوی، ۱۳۷۲، ج ۱: ۶۰-۶۷)

۲.۶. تداعی هبوط آدمی

اگر قصه‌ی شهر سیاه‌پوشان مطابق تحلیل ما، معراج یا مکاشفه‌ی روحانی یک سالک طریق الی‌الله بود به گونه‌ای که حلاوت وصال و رنج فراقش یک عمر سالک را در حسرت پیوستن دوباره به معشوق، در سوگ و اندوه فروبرده و سیاه پوشش کرده، در این‌جا حکایت از سالکی مبتدی است که تازه قدم در وادی طریقت و سیر و سلوک گذاشته است و اگر در تحلیل شهر سیاه‌پوشان، تحلیل سفر شاه به باغ و بازگشت او را نمی‌توان تمثیلی از سفر انسان به جهان دانست، به دلایلی که برشمرده شد، در این‌جا این تمثیل کاملاً صدق می‌کند.

ماهان در شبی مهتابی در مهمانی بزرگان حضور دارد (عالم بالا) که او را از دروازه عبور می‌دهند. (پا به این دنیا می‌گذارد) او با بیابانی روبه‌رو می‌شود که هر لحظه، خطری او را تهدید می‌کند و هر کس در قالب راهنما، سر راه او قرار می‌گیرد؛ قصد فریب او را دارد (تجسم‌های گوناگون دیو نفس یا شیطان) تا این‌که عاقبت با زاری درماندگی، به خدا پناه می‌برد:

از دل پاک در خدای گریخت راه می‌رفت و خون ز رخ می‌ریخت
سجده کرد و زمین به خواری رفت با کس بی‌کسان به زاری گفت

(نظامی، ۱۳۸۰: ۲۶۵)

در این‌جا دریای رحمت الهی موج می‌زند و خضر را که سمبل مرشد و راهنماست، به یاری این سالک گم شده‌ی رنج کشیده می‌فرستد تا او را نجات دهد و به سرمنزل مقصود برساند. به نظر می‌رسد ماجرای سرگردانی ماهان و تشبث به دستاویزهایی که

همگی مه‌لک و گمراه‌کننده هستند و در نهایت، سپردن همه‌ی کارها به خدا و پناه بردن به او، بیان‌گر مقام «توکل» و به نوعی «رضا» برای سالک است:
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
(حافظ، ۱۳۸۰: ۲۵۲)

گویی همه‌ی بلاها از آن روی بر سالک، نازل شده که به تنهایی قدم در راه نهاده است و مرشد و راهنما نداشته؛ بنابراین، هر صوفی ناصافی که با او روبه‌رو می‌شود، راهش را می‌زند و او را می‌فریبد. اما هنگامی که سالک به خدا توکل می‌کند و خود را به او می‌سپارد، در پناه امن او از یاری و دست‌گیری خضر بهره‌مند می‌شود و به مقصد می‌رسد.

۷. بهرام در وادی ششم و تقابل خیر و شر

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

(مولوی ۱۳۷۴، ج ۱: ۱۰)

روز پنج‌شنبه، بهرام مهمان «همای» دختر قیصر روم در گنبد صندلی رنگ است:

دختر قیصر همایون رای هم همایون و هم به نام، همای

(نظامی، ۱۳۸۰: ۷۸)

اولین توصیفی که نظامی از دختر قیصر می‌کند، به او لقب بانوی چین می‌دهد:

شاه از آن تنگ‌چشم چین‌پرورد خواست کز خاطرش فشانند گرد
بانوی چین ز چهره‌چین بگشاد وز رطب جوی انگبین بگشاد

(همان، ۲۶۸)

و آخر حکایت نیز دوباره به او لقب چینی می‌دهد:

ترک‌چینی چو این حکایت چست به زبان شکسته کرد درست

(همان، ۲۹۲)

هرچند نسبت به چین داشتن در معنای زیبا و ظریف بودن، مضمونی پذیرفته شده در هفت‌پیکر و حتی سایر آثار ادبی است، نکته‌ی قابل تأمل این است که شاعر به آسانی می‌توانسته در همان بحر عروضی، واژه‌ی رومی را به جای واژه‌ی چینی قرار

دهد، اما چنین نکرده است. شاید نظامی بر باوری که درباره‌ی چین و جایگاه آن در عرفان اسلامی وجود داشته، اذعان دارد و او نیز به اهمیت این جایگاه واقف است؛ چرا که چین هم در جایگاه جایی دور، برای مردم سرزمین‌های اسلامی تا حدی دست نیافتنی به شمار می‌رفت و هم در عرفان اسلامی، در قالب جایگاه جلوه‌ی حق تعالی و ظهور مظاهر آن، که در افتادن «پر»، خود را نشان داده، مشهور شده است:

ابتدای کار سیمرخ ای عجب جلوه‌گر بگذشت برچین نیم‌شب
در میان چین فتاد از وی پری لاجرم پرشور شد هر کشوری

(عطار، ۱۳۸۳: ۱۰۸)

و یا در داستان «دز هوش ربا» (= قلعه ذات‌الصور) در مثنوی، چین، رمز جایگاه حق و یا به تعبیری، گذرگاه روحانی سالکان حق است. پادشاه چین به نوعی، یک هستی معنوی و روحانی است که می‌توان وی را به پروردگار، تعبیر کرد و دختر شاه‌چین، رمز اسرار حق و غیب است. سه برادر شاه‌زاده نیز که جهت رسیدن به دختر پادشاه، به چین سفر می‌کنند، نماد سالکان طریق الی‌الله هستند که در جست‌وجوی معرفت گام برمی‌دارند. (مولوی، ۱۳۷۲، ج ۶: ۱۶۳-۱۹۰)

قصه‌ای هم که این دختر رومی تعریف می‌کند، داستان معروف خیر و شر است. با کمی دقت در عناصر داستان از جمله نام‌های خیر، شر، نام فرضی مبشر و به خصوص حضور مرد گُرد و دخترش، در می‌یابیم که همه ایرانی است و ارتباطی با روم ندارد. حتی نام یک مکان رومی یا شخص رومی نیز در حکایت وجود ندارد.

۱.۷. حجاب بصیرت

سفر و گذار از مراحل مختلف سیر و سلوک در این داستان نیز از موتیوهای اصلی است. در این حکایت نیز خیر، سالک است. وی سفر را آغاز می‌کند و مراحل را پشت سر می‌گذارد تا در نهایت به وصال دختر شاه می‌رسد. مضمون تکراری دختر بیمار پادشاه و این که هر کس او را درمان کند؛ داماد شاه خواهد شد. در این داستان نیز به چشم می‌خورد. اما گُرد یا دختر گُرد در این داستان می‌تواند نماد و سمبل پیر و مرشد باشد که نوش دارو و گیاهی که بوی صندل دارد و شفابخش است، در اختیار اوست و او آن را به هر کس بخواهد می‌دهد. خیر مدتی را در محضر گُرد، به آموختن می‌گذراند

و خودش به وسیله‌ی گرد از کوری که می‌تواند سمبل حجاب باشد، نجات پیدا می‌کند، آن‌گاه حجاب‌ها کنار می‌رود و چشم بصیرتش گشوده می‌شود و به مقامی می‌رسد که دیگران را درمان می‌کند.

پس خیر به صورت نمادین، سالکی است که در سفر دنیا، حجاب شر و بدی چشم باطنش را می‌گیرد. کرد یا دختر او که نماد پیر و مرشد در این قصه‌اند، او را نزد خود نگه می‌دارند و در اثر مراقبت به وسیله‌ی لطیفه‌ی غیبی و نوش دارویی که دارند، چشم باطنش را روشن می‌کنند. آن‌گاه، خیر به درجه‌ای می‌رسد که خود نوش دارو و جام شراب لدنی را در اختیار دارد و دیگران را درمان می‌کند.

شاید بتوان این حکایت هفت‌پیکر را منطبق با مقام توبه دانست. چرا که خیر ابتدا با شر، همراهی می‌کند و چندی همراه اوست تا این‌که شر به مقتضای سرشت خود، او را می‌آزارد و در نتیجه‌ی آن، خیر عزیزترین چیزی را که دارد از دست می‌دهد؛ آن‌گاه توبه می‌کند در سایه‌ی تربیت پیری قرار می‌گیرد تا به ریاضت و مراقبه بپردازد و ارزش‌های از دست‌رفته‌ی خود را دوباره به دست آورد.

۲.۷. داروی جان‌ها

نکته‌ی دیگر در خصوص رنگ گنبد آن که نظامی آن را به رنگ صندل دانسته است و دارویی هم که باعث بینا شدن چشم خیر می‌شود، بوی صندل دارد. روز پنج‌شنبه منسوب به «مشری»، از سیارگان سعد فلک است و به نوعی پیام‌آور خوش‌بختی است که با پایان خوش سالک و قهرمان داستان و پیروزی خوبی بر بدی، سازگاری و تطابق دارد. در این قصه، داروی خوش‌بوی شفابخش، یادآور عشق است؛ عشقی که در مثنوی، طیب جمله‌ی علت‌ها نامیده شده است.

این دارو ابتدا در اختیار گرد است که نماد پیر است. بعد از این‌که خیر بینا می‌شود، در سایه‌ی همراهی با کرد و دختر او به مقامی می‌رسد که اجازه دارد داروی عشق را در اختیار داشته باشد و بعد از این، آن را در درمان دیگران هم به کار بگیرد. خاصیت این دارو این است که همه‌ی دردها را درمان می‌کند؛ کوری دختر وزیر، صرع دختر پادشاه و به تبع آن، هر بیماری دیگر را و این اکسیر حیات‌بخش، چیزی جز عشق نمی‌تواند باشد.

۸. بهرام در وادی هفتم

در نهایت، آخرین روز هفته را بهرام به گنبد سفیدرنگ می‌رود و مهمان دختری از نژاد شاهان بزرگ کیانی است. نام این دختر «درستی» است:

دخت کسری ز نسل کیکاووس دُرستی نام و خوب چون طاووس

(نظامی، ۱۳۸۰: ۷۸)

دختر قصه‌ی خود را به نقل از مادرش تعریف می‌کند که او نیز ماجرا را از یکی از دوستانش شنیده است؛ اما این که داستان در کجا اتفاق می‌افتد و شخصیت‌های آن چه نام دارند، مشخص نیست. درون‌مایه‌ی اصلی حکایت، پرهیز از پی‌روی نفس و حفظ پاک‌دامنی است. با توجه به آن که در مراتب سیر و سلوک، کار برای سالک در هر مرحله از مرحله‌ی قبل، سخت‌تر است، قدرت‌مندترین و مهلک‌ترین دیو را در خوان هفتم قرار داده‌اند. هوای نفسانی و شهوانی، از قوی‌ترین انگیزه‌های گناه است که در این مرحله سالک با آن مواجه می‌شود و تمرین می‌کند که چگونه خود را از آلوده شدن دور نگه دارد و به خاطر درون پاکی که دارد، حوادث روزگار با او یار است و جلوی آلوده شدن او را می‌گیرد، تا این که بنا به رسم پذیرفته شده در دین، با ازدواج کردن و از راه حلال، به وصال معشوق خود می‌رسد.

در این که نظامی خوان هفتم را به یک دختر ایرانی اختصاص داده و درون مایه‌ی مربوط به نجابت و پاک‌دامنی را در داستانی که از زبان وی مطرح می‌شود گنجانده است، حتماً تعمدی در کار بوده است. در سایر قصه‌ها، قهرمانان با کنیزکان درمی‌آمیزند و از آن‌ها بهره می‌برند و تأکیدی بر ازدواج و تعریف وصل، براساس حلال و حرام مطرح نیست؛ درحالی که در این گنبد، رسیدن به مقصود با توجه به ضوابط و مقررات دینی، در دایره‌ی توجه سراینده قرار می‌گیرد.

۹. نتیجه‌گیری

سراسر ماجرای هفت پیکر نظامی، قصه‌ی سلوکی عارفانه است. بهرام خود در این ماجرا سالکی است که او را فرا می‌خوانند؛ در ابتدای داستان، تصویر راهی را به او نشان می‌دهند که بر دیواره‌ی قصری نگاشته شده و به او می‌گویند که باید برود و این مراحل هفت‌گانه را پشت سر بگذارد و بهرام به سیر و سلوک روی می‌آورد. هر شب هفته را

پای صحبت کنیزی می‌نشیند که در واقع، همسر اوست و سمبل ندای وجدان، پیر، مرشد یا مربی است و برای او نکته‌ای آموزنده می‌گوید و او را از خطرات آگاه می‌کند.

دختران اندرزگو که مربیان غیرصریح بهرام محسوب می‌شوند، از جاهای مختلف جهان انتخاب شده‌اند تا در این سفر، تجربه‌ی هفت اقلیم، همراه او باشد.

یکی از هند آمده و می‌گوید آگاه باش که این سفری است که تو باید صحنه‌های آن را به چشم خودت ببینی و دیگران نمی‌توانند آن را برایت شرح دهند و باید بدانی که چون از این معراج و مکاشفه‌ی روحانی بازگردی، در تمام عمر باقی مانده، باید با درد فراق معشوق، در اندوه و سیاه‌پوشی به سر ببری.

دیگری از چین و طراز آمده و به او نهیب می‌دهد که معشوق، سرکش است و رام نشدنی و تو، به یک راهنمای محتمله‌ی با تجربه نیازمند هستی تا بر این معشوقه ظفریابی؛ معشوقی که بعد از جست‌وجوی بسیار، او را می‌یابی، بعد از این‌که بارها و بارها او را به اشتباه در کسوتی دیگر می‌بینی. آن دیگری از خوارزم آمده و قصه‌ی پرهیزگاری دارد و بهرام را سفارش می‌کند به زهد و ورع که در نهایت موجب وصال معشوق است. چهارمی از سرزمین سقلاّب می‌آید و خبر از آزمونی سخت می‌دهد که عدم موفقیت در آن، برابر است با از دست دادن جان؛ توصیه می‌کند به زیرکی و فراست و تأمل و اندیشه در گشودن معمای هستی و دریافتن رمز و راز حرکات نمادین که هریک اشاره‌ای است تا راه را به سالک بنمایاند؛ اما همه‌کس تفسیر آن را ندانند. دیگری از سرزمین مغرب می‌آید و قصه‌ای دارد بدیع از مردی ماهان‌نام؛ سالکی که قبل از بهرام این راه‌ها را رفته است؛ ولی بدون راهنما و مرشد و پس از گذراندن مراحل سخت، در نهایت خود را به خدا واگذار کرده و بر او توکل نموده است و خداوند خضر را برای دست‌گیری او فرستاده است. دیگری از سرزمین روم می‌آید. سالک را دل‌داری می‌دهد که خدا خیر حافظین و ارحم‌الرحمین است. هرچند خطرات بسیار در راه است اما اگر نیکوکار و پاک‌سیرت باشی، خدا یاور توست و در پناه حمایت او از دردها نجات می‌یابی و پس از آن به درجه‌ای می‌رسی که شفای همه‌ی دردها با توست و اکسیر عشق که طیب همه‌ی علت‌هاست، در دست تو قرار می‌گیرد.

و در نهایت، دختری پاک‌نژاد از نسل کیان و از سرزمین خود بهرام که سرزمینی پاک و اهورایی است، می‌تواند ندای وجدان آگاه و بیدار سالک باشد؛ رمز این موفقیت

و کلید اصلی نجات وی را در کشتن دیو نفس می‌داند و توصیه می‌کند که برای رسیدن به کمال و رسیدن به مقصود، باید بر شیطان درون غلبه کرد.

یادداشت‌ها

۱. ر.ک. کاسی، فاطمه. (۱۳۸۷). «تحلیل ساختاری داستان پادشاه سیاه‌پوش از منظر بارت و گرماس»، *ادب‌پژوهی*، شماره ۵، صص ۱۹۰-۲۱۰.
۲. چنان‌که در آیه‌های ۱۴۱ تا ۱۴۴ سوره‌ی اعراف، ماجرای حضور موسی (ع) در میقات آمده، وی تقاضای دیدن خدا را کرد؛ اما خداوند تقاضایش را نپذیرفت: «قال رب انظر الیک، قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه، فسوف ترانی فلما تجلی ربه...».
۳. بدرالزمان قریب اعتقاد دارد چون داستان این بانو در کشور عراق صورت می‌گیرد و ایران امتیاز بیش‌تری در منسوب بودن به خورشید دارد و از طرفی، جمشید و جام جهان‌نما را از دیرباز جزء نمادهای ایرانیان دانسته‌اند، این بانو باید ایرانی باشد. (ر.ک. «هفته در ایران قدیم». *نامه‌ی فرهنگستان*، شماره ۳، ص ۱۵)
۴. چنان‌که در آیات ۷۵ تا ۷۸ سوره‌ی انعام آمده، ابراهیم (ع) از پذیرفتن ستارگان و خورشید و ماه در جایگاه خدا به دلیل افول کردن آن‌ها، ایا کرد.
۵. دختر ترسا چو برقع برگرفت / بند بند شیخ آتش در گرفت (عطار، ۱۳۸۳: ۱۲۹)
۶. صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد/ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد (حافظ، ۱۳۸۰: ۱۸۰)

فهرست منابع

- قرآن کریم. (۱۳۷۴). ترجمه‌ی بهالدین خرمشاهی، تهران: نیلوفر و جامی.
- اسدی توسی، ابونصر علی بن احمد. (۱۳۸۶). *گرشاسب‌نامه*. تهران: دنیای کتاب.
- آن مادروس. (۱۳۶۹). *تحلیل آثار نظامی*. ترجمه‌ی کامل احمدنژاد، تهران: علمی.
- بیرونی، ابوریحان. (بی تا). *التفهیم لاوائل الصناعات التنجیم*. تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: انجمن آثار ملی.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۰). *دیوان غزلیات*. تصحیح غنی و قزوینی، تهران: صفی‌علی‌شاه.
- حدودالعالم من المشرق الی المغرب. (۱۳۴۰). تصحیح منوچهر ستوده، تهران: دانشگاه تهران.

سجادی، سیدجعفر. (۱۳۶۲). فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. تهران: طهوری.

سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۶۳). بوستان. تصحیح محمد خزایلی، تهران: جاویدان.

سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۶۳). گلستان. تصحیح محمد خزایلی، تهران: جاویدان.

عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۸۳). منطق‌الطیر. تصحیح شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۸). شاهنامه. تصحیح ژول مول، تهران: الهام.

طسوجی، عبدالله. (۱۳۲۸). هزار و یک شب. تهران: کتابخانه‌ی علی‌اکبر علمی.

قریب، بدرالزمان. «هفته در ایران قدیم». نامه‌ی فرهنگستان، سال ۸، شماره‌ی ۳، صص ۱۲-۲۸.

کاسی، فاطمه. (۱۳۸۷). «تحلیل ساختاری داستان پادشاه سیاه‌پوش از منظر بارت و

گرماس». ادب‌پژوهی، شماره‌ی ۵، صص ۱۹۰-۲۱۰.

لوشر، ماکس. (۱۳۸۰). روان‌شناسی رنگ‌ها. ترجمه‌ی ویدا آبی‌زاده، تهران.

مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۲). مثنوی. تصحیح محمد استعلامی، تهران: زوار.

نخشب، ضیا. (۱۳۷۲). طوطی‌نامه. تصحیح فتح‌الله مجتبایی و غلامعلی آریا، تهران:

منوچهری.

نظامی گنجوی، ابو محمد الیاس. (۱۳۸۰). هفت‌پیکر. تصحیح حسن وحید دستگردی، به

کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.

واردی، زرین‌تاج. (۱۳۸۶). «بررسی رنگ در حکایت‌های هفت‌پیکر نظامی».

ادب‌پژوهی، شماره‌ی ۲، صص ۱۶۵-۱۸۰.